

# دو نمایشنامه از چینِ قدیم

برگردانِ لیلی گلستان



انتشارات نیلا

## پرده‌ی یکم

خانم تسای وارد می‌شود.

بوته‌ی گل دوباره می‌تواند گل بدهد،

خانم تسای

اما جوانی هرگز باز نمی‌گردد.

من خانم «تسای» هستم، اهل «چوچو». در خانه، سه نفر بودیم. اما از بخت بد، شوهرم مُرد و پسر هشت‌ساله‌ای برایم باقی گذاشت. ما با هم زندگی می‌کنیم، مادر و پسر؛ و این خیلی هم بد نیست. سال گذشته طلبه‌ای به نام «تو»، از ناحیه‌ی «چان-یانگ»، پنج پول از من به قرض گرفت. حالا با نزولش شده ده پول. تا به حال چندین بار پولم را از او خواسته‌ام، اما آقای تو نمی‌تواند پولم را پس بدهد، و چون دختری دارد، قصد دارم دخترش را عروس خودم کنم، و آن وقت از پس دادن ده پولم معافش خواهم کرد. آقای تو معتقد است امروز برای این کار روز مساعدی است، و دخترش را برایم خواهد آورد. پس دیگر لازم نیست پولم را پس بدهد. در خانه به انتظارش خواهم نشست. باید پیدایش شود.

تو تین-چانگ که دخترش توان-یون را به دنبال دارد،  
وارد می‌شود.

تو من صاحب تمام علوم می‌ام که می‌توان در این دنیا به دست آورد اما سرنوشتم از آدم‌های دیگر خیلی بدتر است.

نام من «تو تین-چانگ» است، و موطن اجدادم «چان-یانگ». از بچگی علوم قدیمه را می‌آموزم، می‌توانم بگویم بسیار خواننده‌ام؛ اما هنوز امتحاناتم را نگذرانده‌ام. از بخت بد، زخم مُرد و تنها یک دختر برایم باقی گذاشت، «توان-یون». او وقتی سه‌ساله بود مادرش را از دست داد. حالا هفت سال دارد. به همین منوال روزها را گذرانیدیم تا به چوچو آمدیم، این‌جا ماندیم و من در بخشداری «شانیانگ» به کار مشغول شدم. در این شهر بیوه‌زنی هست به نام تسای که با پرسرش تنها زندگی می‌کند. خانم تسای مرفه است، و من چون پول کافی برای سفرم نداشتم، از او پنج پول به قرض گرفتم. حالا با نزولش، باید ده پول به او بدهم. با وجودی که چندین بار پولش را مطالبه کرده، هرگز در وضعیتی نبوده‌ام که بتوانم پولش را پس بدهم. همین تازگی به من خبر داد که دوست دارد دخترم را به عقد پرسرش درآورد. چون امتحانات بهار به‌زودی شروع خواهند شد، باید به پایتخت بروم، اما برای سفر پول ندارم، و به همین دلیل است که مجبورم توان-یون را پیش بیوه تسای بیاورم، تا عروسش شود. من دخترم را عروس نمی‌کنم، بلکه دارم او را می‌فروشم! بیوه قرض مرا پرداخت‌شده تلقی خواهد کرد، و علاوه بر آن مقداری پول هم برای خرج سفرم خواهد داد. این تنها چیزی است که آرزویش را دارم. آه، طفلکم، بین چه‌طور پدرت برخلاف اراده‌اش عمل می‌کند! درحالی که با خودم پیچ‌پیچ می‌کنم، به در خانه رسیده‌ام... خانم تسای! خانه‌اید؟

خانم تسای وارد می‌شود.

خانم تسای آقای «تو»! خواهش می‌کنم، بفرمایید. منتظران بودم.

به یکدیگر سلام می‌کنند.

تو خانم، دخترم را برای تان آوردم، نه برای این که عروس تان شود — این از سرِ ما زیاد است — بلکه برای این که کنیزی تان را بکند. من باید بروم امتحاناتم را بگذرانم. امیدوارم از او مراقبت کنید.

خانم تسای بسیار خُب. شما ده پول به من مقروض بودید، البته با نزولش. بفرمایید این سند بدهی شما، و این هم دو پول برای سفرتان. امیدوارم کم نباشد.

تو متشکرم، خانم. به جای این که طلب تان را از من بخواهید، خرج سفرم را هم می‌دهید. این مهربانی تان را روزی جبران خواهم کرد. دخترم بچه‌ی حرف‌شنویی ست. خانم، خواهش می‌کنم مراقبش باشید. به خاطر من هم شده مواظبش باشید.

خانم تسای آقای تو، نگران نباشید. مثل بچه‌ی خودم از او مراقبت خواهم کرد.

تو [مقابل خانم تسای زانو می‌زند] خانم! اگر لازم شد او را تنبیه کنید، به خاطر من هم که شده، کم با او دعوا کنید. و اگر لازم شد خیلی دعوایش کنید، خواهش می‌کنم به خاطر من، مهربانی تان را از او دریغ نکنید. بین، توان — یون، این جا خانه‌ی خودت نیست که پدرت شیطانی‌هایت را ندیده بگیرد. دخترکم کی دوباره تو را می‌بینم؟ این جا اگر شیطنت کنی، به شدت دعوایت می‌کنند و کتکت می‌زنند. [آه می‌کشد]

بر غلاف خالی ام ضربه‌هایی می‌زنم،

گرچه دانای روزگارم از خواندن نوشته‌های کنفوسیوس،